

سوره ی ضحی (۹۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

دو سوره ی «ضحی» و «انشراح» را خیلی ها یک سوره حساب می کنند، البته با حذف «بسم الله» آغاز سوره ی «انشراح»، می گویند در نماز می توان هر دو را در یک رکعت خواند. یعنی این قدر به هم ارتباط دارند که یکی حساب می شوند. بعضی از سوره های قرآن ارتباطشان با هم خیلی تنگاتنگ است؛ مثل سوره های هاشم و نهم، «انفال» و «توبه». بعضی از سوره های پشت سر هم بیانگر یک مطلب اند، نهایت از دو یا چند زاویه متفاوت. این دو سوره هم درباره ی پیامبر اند و هر دو در اوایل سال دوم بعثت نازل شده اند. اول «والضحی» و بلافاصله بعد «انشراح». به بیان دیگر، در ترتیب نزول، این دو سوره چسبیده به هم اند. در سوره ی اول، روی سخن با پیامبر است و ضمیر «کَ» (تو) خطاب به رسول ده بار در آن تکرار شده، مثل: وَدَّعَكَ، رَبُّكَ، خَيْرُكَ، يُعْطِيكَ، يَجِدْكَ، وَجَدَكَ، سه بار هم خطاب مستقیم به پیامبر شده است: فَلَا تَنْهَرْ، فَلَا تَقْهَرْ، فَحَدِّثْ. در سوره ی بعدی (انشراح)، هم باز نه بار پیامبر مخاطب وحی قرار گرفته است. این دو سوره، به صورت واضح و روشن، نهایت لطف و محبت و عنایت پروردگار را نسبت به پیامبر نشان می دهد.

در سوره ی «ضحی» سخن از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی پیامبر است. در سوره ی بعدی از دورانی سخن گفته می شود که پیامبر به رسالت رسیده اند و با مشکلاتی مواجه شده اند. سوره ی «ضحی»، پس از یک دوران تعطیل و وقفه در فرو فرستادن وحی، که به دوران «فترت» معروف است، یعنی دورانی که وحی برای مدتی قطع شده بود نازل شده است. رسالت پیامبر با نزول همان پنج آیه ی اول سوره ی «علق»، که در غار حرا بر پیامبر الهام شد، آغاز گردید و تا چند ماه دیگر وحی بر پیامبر نیامد. آن پنج آیه، اولین پیام های الهی است:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. نخستین نزول وحی تا همین جا تمام می شود. پیامبر وقتی که این

ندا و پیام را دریافت می‌کنند، سخت سراسیمه و نگران می‌شوند، چون نمی‌دانند چه اتفاقی برای ایشان افتاده است. از غار شتابان و هراسان و نگران از اینکه مبادا دچار مالیخولیا یا حالت از خود بی‌خودی شده باشند، در حالی که تب و لرز به ایشان دست داده بود به خانه بر می‌گردند، طوری که همسرشان خدیجه، نگران می‌شود و پتویی می‌آورد و دور پیامبر می‌پیچد. در همان حالت تشویش، سوره‌ی «مزمل» نازل می‌شود: **يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ**. یا شاید سوره‌ی «مُدثر». «مزمل» یعنی کسی که جامه به خود پیچیده. و «مُدثر» یعنی آن‌که در جامه‌ی خواب خفته است. **يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ**. ای خفته در جامه‌ی خواب، برخیز! بلند شو و بیم بده؛ انذار کن.

از نظر تاریخی چندان روشن نیست که بعد از این دو سوره، یا شاید بعضی سوره‌های دیگر، که پس از آن آمده، چه مدتی در نزول وحی تأخیر افتاده است. در هر حال، مدت زیادی نبوده. طبق محاسبات کتاب سیر تحول قرآن، که از طریق ریاضی و آمار سال نزول هر سوره، یا بخش‌های مختلف هر سوره را بررسی کرده، سوره «ضحی» بعد از حدود یک سال تعطیل وحی نازل شده است. خوب، در این مدت، پیامبر بسیار نگران و آشفته بودند که چرا دیگر وحی بر ایشان نازل نمی‌شود. بالاخره عاشقی که ارتباط با معشوق و محبوب خود پیدا کرده و وصال حاصل شده، دل‌تنگ و بیقرار می‌شود و احساس می‌کند معشوق از او دور شده است. خصوصاً اینکه رسالت خود و پیام وحی را به اطرافیان منتقل کرده بود. به این ترتیب احساس ترس و وحشت و تنهایی سر و پای وجود پیامبر را فراگرفته بود. تقریباً همه‌ی مفسران، و نیز روایت و اخباری که وارد شده، تماماً بر این حکایت دارند که نزول این دو سوره بعد از دوران فترت و برای دل‌داری و تسلی خاطر دادن به پیامبر و تقویت روحی ایشان بوده است.

سوره با دو سوگند آغاز می‌شود: سوگند به آفتاب و برآمدن روز. **وَالضُّحَى**. «ضحی» یعنی روشنایی خورشید، تابش خورشید. این یک سوگند دوم، **وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى**. قسم به شب آن‌گاه که فرا می‌گیرد یا فرو می‌پوشاند. «شب» گاهی به همان آغاز آن گفته می‌شود که دم غروب است و هوا کم‌کم دارد تاریک می‌شود، و گاهی به یکی دوساعتی از غروب گذشته که تاریکی کاملاً مسلط شده و شب آرام گرفته، در عربی به آن «سُجُوء» می‌گویند، «سَجَا اللَّيْلُ» یعنی شب با تاریکی‌اش همه چیز را فرو پوشاند. پس یک سوگند به پرتو نور و یکی هم به ظلمت شب است. این دو پدیده متضاد یکدیگرند. از سوی دیگر، روز وقت کار و تلاش است و در پایان آن، وقتی از کار روزانه خسته شده‌ایم و بعد از آن‌که تاریکی هوا همه جا را می‌گیرد، هنگام استراحت و آسایش تن و جان و برطرف کردن خستگی فرا می‌رسد. پس، دو سوره در مقام بیان دو مطلب‌اند که در تناوب و تداوم یکدیگر است. اما نتیجه‌ای که می‌خواهد بگیرد: اول آنکه **مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ**. «ودَّع» با «وداع» هم ریشه است. «وداع» یعنی دوری، وداع کردن با کسی یا چیزی، یعنی از او دور شدن. وداع‌گاه برای همیشه است و گاه موقت. **مَا** هم معنای «لا» می‌دهد. «**مَا وَدَّعَكَ**» یعنی خدا با تو وداع نکرده و تو را رهان ساختن است. پس چرا نگرانی؟ چرا ناراحتی؟ چرا غم

می‌خوری؟ یار با تو قهر نکرده؛ ترک نکرده. **وَمَا قَلِيَ**. با تو بدی هم نکرده، بر تو خشم نگرفته. یک وقت هست که شما کسی را بدون آنکه مشکلی با او داشته باشید ترک می‌کنید، ولی یک وقت از دست او ناراحت و خشمگین هستید و به این خاطر او را ترک می‌کنید. می‌فرماید چنین نیست، ناراحت نباش. خدا نه تو را رها کرده و نه از تو ناخشنود و خشمگین است. این نتیجه اول.

نتیجه دوم: **وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى**. «آخرت» از «آخر» است و با «آخر» فرق دارد. «آخر» یعنی «دیگر» یا «بعد»، ولی «آخر» یعنی انتها و پایان. «اولی» هم یعنی اول. می‌گوید آخرت، یعنی آنچه فردا خواهد آمد، برای تو بهتر از امروز خواهد بود؛ یعنی مشکلاتی که الان برای تو پیش آمده، این موج مخالفت‌ها، درگیری‌ها، دشنام‌ها، فشارها، آزارها، رفته رفته فروکش خواهد کرد و وضع بهتر خواهد شد. «آخرت» را در اینجا بعضی‌ها به معنای روز آخرت و جهان دیگر، که در برابر دنیاست گرفته‌اند. ولی به گمان ما در اینجا «آخرت» در برابر «اولی» یعنی «آغاز» است، نه دنیا. می‌گوید این نهضتی که تو شروع کرده‌ای، در آغاز مشکلات زیادی خواهد داشت، ولی بعداً به تدریج مشکلات کم و کمتر خواهد شد.

نتیجه سوم: **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى**. «سوف» یعنی به‌زودی. آن را با «لام» تأکید هم آورده است، یعنی حتماً و قطعاً و بدون هیچ شک و تردید، **يُعْطِيكَ رَبُّكَ** پروردگارت به تو بخشش خواهد کرد. **فَتَرْضَى**. به گونه‌ای که از آن راضی و خشنود خواهی شد. امروز اگر با مشکلات و مصایبی روبه‌رویی و گرفتار دشمنان هستی، بدان که به زودی هم ه آنها به پایان خواهد رسید. و این بشارت ممکن است اشاره به پذیرفتن رسالت پیامبر از سوی مردم و حل مشکلات راه رسالت باشد، یا ممکن است به همان معنای آخرت باشد، در اینصورت می‌گوید امیدوار باش که این جهان، که به سرعت برق می‌گذرد، آخرتی در پی دارد و در آن تو به پاداش زحمات خواهی رسید، چندانکه که تو را راضی و خشنود خواهد کرد.

چنان که ذکر شد، زمانی که وحی بر پیامبر نازل می‌شد، حضرت دچار سنگینی و خستگی می‌شدند، چنان که عرق بر پیشانی ایشان می‌نشست. کسی که در مدت عمرش چنین چیزهایی نشنیده و از وحی و این مسائل بی‌خبر و به تعبیر قرآن «أَمَى» است، ناگهان با چنین پدیده‌ای مواجه شود. قرآن به پیامبر می‌گوید تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست: **مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ**.^۱ پیامبر با این مسائل آشنا نبود، البته انسان بسیار پاکی بود که هیچ آلودگی به شرک نداشت، ولی از کم و کیف ایمان هم چیزی نمی‌دانست و حالا یک مرتبه وجودش از وحی و القائنات عالم بالا سرشار شده است. طبعاً این حادثه برای او بسیار دشوار و سنگین می‌آمده است.

اگر دقت کرده باشید، سوره‌های اولیه‌ی قرآن با دو کلمه یا سه کلمه آغاز می‌شود، در نهایت اختصار. سوره‌های اولیه‌ی قرآن همه چنین‌اند، چون پیامبر بیشتر از این را

^۱. شوری (۴۲) / ۵۲

نمی‌توانسته تحمل کند. مثل وزنبرداری که هنوز خودش را آماده نکرده و کم‌کم می‌خواهد خود را گرم کند. سه یا حداکثر پنج کلمه. اما بعدها که توانایی و تحمل پیامبر در اخذ وحی و گرفتن پیام الهی بیشتر می‌شود، آیه‌ها گاهی به ده‌ها کلمه می‌رسد، شما آیه‌ی ۲۸۲ سوره‌ی بقره را بخوانید؛ یک صفحه است. شاید بالغ بر صد و سی چهل کلمه بشود. طول متوسط آیات قرآن هر چه زمان گذشته بیشتر شده است. این توانایی و آمادگی که پیامبر توانست ضریبان طولانی‌تر را هم تاب بیاورد، به تدریج در طول ۲۳ سال حاصل گردید. در سوره اسراء (آیه ۷۹) خداوند به پیامبر توصیه می‌کند پاره‌ای از شب را بیدار شود و به عبادت پردازد. در عبادت‌های شبانه است که مؤمن ساخته می‌شود: **وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا**.^۲ پاسی از شب را بیدار باش. باشد که خدا تو را به مرتبه‌ای شایسته بدارد و بالا برد. یا: **إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ،** آنچه در شب پدید می‌آید، **هِيَ أَشَدُّ وَطْءًا وَأَقْوَمُ قِيلًا**.^۳ گام‌هایت را استوارتر و سخت‌تر را پخته‌تر خواهد کرد و تو را خواهد ساخت. و در آیه قبل از آن می‌گوید: **إِنَّا سَأَلْنَا عَلَيْكَ لَقَاءَ رَبِّكَ بِمِائَةِ نَفْسٍ** ما گفتار سنگینی بر تو القاء خواهیم کرد. پس، معلوم می‌شود که پیامبر از همان اول نمی‌توانسته «قول ثقیل» را دریافت کند. قلبش یا قوای ادراکی‌اش، یا هر چه تصور کنیم، توانایی پذیرش و تحمل اینها را نداشته و ظرف وجودش به تدریج آماده و آماده‌تر شده است. ما هر کدام در دوران تحصیل مان اگر حساب بکنیم، به تدریج و مرحله به مرحله جلو آمده‌ایم؛ از دبستان به دبیرستان و بعد به دانشگاه، بعضی تا مقطع لیسانس خود را بالا کشیده‌ایم و بعضی تا فوق‌لیسانس و دکتری و مراحل تخصصی بعد از آن. پس، شاید حدود بیست سال تلاش کرده‌ایم تا در طی زمان علوم را فرا بگیریم. خوب، این چقدر خستگی و سختی و رنج داشته. اما پیامبر می‌بایست در مدتی کوتاه، معارفی بلند را هضم و جذب می‌کرد. پس کار به این سادگی نبود، ظرفیت سلول‌های مغزی انسان، قلب او، یا هر چه فرض کنی، تدریجاً رو به افزایش می‌رود. بنابراین می‌توان فهمید که پس از آن پیام‌های اولیه، مدتی می‌بایست پیامبر استراحت و تجدید قوا و تمدد اعصاب می‌کرد تا ساخته شود. و این بود که یک دوران قطع وحی پیش آمد. به قوم مولوی: مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیـر شد تا نژاد بخت تو فرزند نو خون نگردد شیر شیرین خوش شنو حالا در پرتو این تحلیل، می‌توان سوگندها را چنین تعبیر کرد که نخست پرتو و نور هدایتی می‌آید: **وَالضُّحَى**. بعد، مانند شب، که در پی آن آرامشی فرا می‌رسد: **وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى**. توقف و تعطیلی موقت پیش می‌آید، کسی دقیقاً نمی‌داند که سر حکمت این دوران چه بوده است. آنچه حدس زده‌اند، عمدتاً همین است که خداوند به پیامبر فرصت تجدید قوا و انرژی داد تا بتواند خود را برای دریافت پیام‌های جدید آماده کند. بعضی‌ها هم گفته‌اند خدا می‌خواسته به منکران بفهماند که این‌ها سخنان من است و اگر آن را قطع کنم، او هیچ

۲. اسراء (۱۷) / ۷۹

۳. مزمل (۷۳) / ۶

۴. مزمل (۷۳) / ۵

سخن پیامبرانه‌ای نخواهد داشت. پس، بدانید که این کلام او نیست و از منبع دیگر می‌آید. اگر وحی فرستاده نشود، او دست خالی است و پیامی از خود ندارد، این نظریه گمان من، بسیار قابل تأمل است، به خصوص در دوران ما که بعضی ها بر این عقیده‌اند که پیامبر خود آفریننده قرآن است و این کتاب سخنان خود اوست. درحالی‌که این حادثه «فترت» به روشنی نشان می‌دهد که در آن چند ماه قطع شدن وحی، پیامبر به عنوان نبی صاحب رسالت حرف تازه‌ای برای گفتن نداشته است.

و حالا خداوند می‌خواهد از حوادث گذشته زندگی پیامبر شواهدی بیاورد. چنان که بعضی وقت‌ها ما هم به کسی که غم و غصه‌ای دارد و گرفتار است و مأیوس و سرخورده شده، به عنوان دل‌داری می‌گوییم که مثلاً مگر دفعه‌ی اولت است؟ مگر یادت نیست که آن همه در زندگی مشکلات و گرفتاری داشتی؟ مگر یادت رفته که گاهی پولی نداشتی که حتی نان شب را فراهم کنی؛ اما خدا رساند و دستت را گرفت. یعنی ما هم معمولاً برای اینکه به کسی روحیه بدهیم، حوادث ناامید کننده در تجربیات گذشته او را به یادش می‌آوریم. حالا خداوند هم پس از آن سه سوگند، سه دل‌داری به پیامبر می‌دهد.

اول: **أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى**. آیا تو کودک یتیمی نبودی که ما پناهت دادیم؟ آیا همین کافی نیست؟ می‌دانیم که پیامبر پیش از تولد، پدرشان از دنیا رفته بود و پیامبر یتیم متولد شده بود. مادرشان هم، حالا یا در اثر غصه از دست دادن شوهر یا مشکلات دیگر، شیر نداشتند به نوزاد خود بدهند. بنابراین کودک را می‌فرستند به صحرا، به بادیه، تا زنی به نام حلیمه‌ی سعدیه، که زن فقیری بوده، در ازای مزدی، به کودک شیر بدهد. پس، این طفل در واقع از مادر هم دور می‌شود. پس از دو سه سالی هم که او را از صحرا برمی‌گردانند، ظاهراً مصادف می‌شود با زمانی که در مکه و با آمده بود. ناچار دوباره طفل را برمی‌گردانند به صحرا و تا پنج سالگی در آنجا نگه می‌دارند. یعنی این کودک خردسال نه محبت پدر دید و نه مادری بالای سرش بود. در شش سالگی هم مادرشان وفات پیدا می‌کند و کودک فقط یک سال محبت مادر به خود می‌بیند. از آن به بعد پدر بزرگش عبدالمطلب، عهده‌دار سرپرستی‌اش می‌شود، که او هم دو سال بعد، یعنی در هشت سالگی پیامبر، از دنیا می‌رود و این طفل برای بار سوم یتیم می‌شود. پس از درگذشت عبدالمطلب، عموی‌شان، ابوطالب، پدر حضرت علی، طفل را در حمایت خود می‌گیرد. بدین گونه است که دوران خردسالی پیامبر می‌گذرد: یتیمی پشت یتیمی. و این به گفتن آسان است. خانواده ابوطالب با آنکه به شدت فقیر بود، سرپرستی برادرزاده‌اش را پذیرفت. آغاز تولد پیامبر که همه‌اش در صحرا و دور از خانواده گذشت و بعد هم تا آمد سر و سامانی بگیرد، مادر و پدر بزرگ را از دست داد. و شما می‌دانید که در دنیا کم اتفاق نیفتاده که کودکان بر اثر یتیمی و فقر و گرسنگی ناشی از آن از بین رفته‌اند. در همین دنیای امروز، طبق آمار جهانی، روزی سه هزار کودک در آفریقا و جاهای دیگر از گرسنگی می‌میرند. باری، خداوند به یاد پیامبرش می‌آورد که با وجود سه بار یتیمی، باز او را پناه داده و از پناهگاهی به پناهگاه دیگر برده است. می‌فرماید ما سایه حمایت خود

را بر سر تو گسترديم تا توانستی سختی‌ها را پشت سر بگذاری. پس نخستین دلداری یادآوری دوران شیرخوارگی و طفولیت پیامبر است.

دوم: **وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ**. «ضال» یعنی گمراه. می‌فرماید ما تو را ره گم کرده یافتیم و هدایت کردیم. در اینجا من لازم می‌دانم به نظری ه بسیاری از مفسران اشاره کنم که می‌گویند انبیاء، همه‌شان از آدم تا خاتم، پدر در پدر و جد اندر جد موحد بوده‌اند و اصولاً موحد متولد شده‌اند. درحالی‌که این آیه به‌طور روشن به پیامبر می‌گوید که تو گمراه بودی و ما هدایت کردیم. برخی از مفسرانی که نمی‌توانستند بپذیرند پیامبر گمراه بوده و نمی‌توانستند دست از این اعتقاد بردارند که انبیا نسل اندر نسل و پیش از تولد هدایت شده بوده‌اند، چون دیده‌اند این آیه با تئوریشان نمی‌خواند، گفته‌اند که منظور گم شدن پیامبر در زمان کودکی در اطراف مکه بوده است. یکی از همین مفسران هفت واقعه‌ی تاریخی را ذکر کرده (و یکی دیگر حتی تا بیست واقعه و احتمال) که بله، یک وقتی که دایه پیامبر او را به جایی می‌برده، در بین راه گم شده بوده و در صحرا، بین قبیل ه مثلاً هوازن، راه را اشتباهی رفته است. بعضی‌ها هم نوشته‌اند که نه، در کوچه پس کوچه‌های مکه گم شده بوده است!

خوب، آیا واقعاً راه گم کردن این اندازه مهم بوده است که وحی قرآن از آن یاد کند؟ بیشتر ما یا هم ما در بچگی یا بزرگسالی بر ایمان اتفاق افتاده که راه را گم کرده باشیم و بعد دوباره آن را پیدا کنیم، یا پیدا ایمان کنند. این چیزی نیست که خدا بخواهد در قرآن آن را به رخ پیامبرش بکشد؟ بعضی‌ها هم «ضال» را در این آیه به معنای «گمشد ه دیگران» دانسته‌اند. یعنی مقصود این است که تو مثل گوهری نایاب و ناشناخته بودی که کسی از تو خبر نداشت، تا آنکه ما تو را به همه شناسانیدیم و قدر تو را شناختند و شناسای گوهرت شدند.

اما باید از خود قرآن معنی و تفسیر «ضال» را جویا شویم، قرآن بارها گفته که پیامبر اُمّی بوده و از کتاب و ایمان خبر نداشته است: اصلاً تو چه می‌دانستی کتاب چیست : **مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ**.^۵ و گفتیم که «کتاب» یعنی نظامات و قوانین الهی، پیامبر اصلاً چیزی از اینها نشنیده بود و نمی‌دانست که مثلاً کتاب‌هایی به نام تورات و انجیل وجود دارد و اینها وحی آسمانی بوده است، به خصوص که مدت زیادی هم در شهر اقامت نکرده بود. مرحوم دکتر شریعتی سخنی دارد که حتماً شنیده‌اید، می‌گوید پیامبر به معنای واقعی کلمه «بی‌تربیت» بود، چون نه تربیت پدری گرفته بود، نه تربیت مادری و نه تربیت مکتب و مدرسه؛ نه کتاب خوانده بود و نه کسی می‌توانست ادعا کند که مربی و معلم او بوده است. درواقع روحی دست نخورده و بکر بود. خوب، عنوان «اُمّی» هم یعنی همین. از همان اول خدا او را تربیت کرد و مربی او شد.

از خود پیامبر نقل شده که **أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي**^۶. یعنی پروردگارم مرا ادب کرد، خوب هم ادبم کرد. انسان‌ها در بچگی هر چه بیاموزند، مثل نقش در سنگ، در ذهنشان حک می‌شود. بسیار سخت است آموخته‌های کودکی را از ذهن کسی درآوردن. اگر کسی بد تربیت شود و بد بار بیاید و آموزش‌هایی که در دوران کودکی به او داده‌اند غلط باشد، همان‌ها به شخصیت او شکل می‌دهد. بنابراین، این خود توفیق بزرگی بود برای پیغمبر که تحت تأثیر جاهلیت زمانه خود قرار نگیرد و کسی مربی او نشد و به تربیت او نپرداخت. او که رنگ زمانه را نگیرد و بی‌رنگ بود، او فقط رنگ خدائی گرفت که بی‌رنگی از همه تعلقات دنیائی است، مگر در قرآن نیامده است که: «چه کسی از خدا در رنگ آمیزی هنرمندتر است؟» (بقره ۱۳۸). پیامبر ه‌رگز از بُعد مذهبی فکر نکرده بود که فلان سخن یا عمل، کفر یا شرک یا نفاق است و اقتضای ایمان آوردن چنین و چنان است، چرا که در معرض آموزش‌های هیچ شریعتی قرار نگرفته بود. او مردی درست کار، امین، پاکدامن و دوستدار مردم بود. به محرومان می‌رسید و مستمندان را یاری می‌کرد و البته هیچ‌گاه در آیین مذهبی مشرکان مکه هم شرکت نمی‌کرد، گفته شده با آئین ابراهیم خلیل آشنائی داشت و با گروهی در این باور رفت و آمد داشت، ولی این سخن چندان پایه روشنی ندارد، به علاوه با تصریحات قرآن در باره عدم آشنائی او با کتاب و ایمان نمی‌خواند. وانگهی، اگر کسی فطرتاً پاک و ذات و ضمیرش عاری از هرگونه آلودگی باشد، از آن جهت نیست که مثلاً کتاب خوانده و آموزش او را از ردایل دور کرده است. نه، می‌تواند ذاتاً آدم مهربان و خوب، بر کنار از بدی و هواخواه حق باشد. پیامبر ذاتاً شیفته‌ی خیر و خدمت به مردم بود. بنابراین، «ضال» یا گمراه، که در آیه آمده، نه به این معنی است که مثلاً پیامبر خلاف و خطایی می‌کرده و خدا آنها را از او دور ساخته است. گذشته از اینها، اصلاً معنای «هدایت» یعنی به مقصد رساندن و رهبری، نه راه نهائی. پس، اگر کسی هر اندازه هم پاک و در انسانیت تمام باشد، مادام که خدا به او نگفته باشد از کدام مسیر برود و قدم به قدم او را نبرد و به مقصد نرساند، از این نظر او «ضال» است. اگر هدایت خدایی نباشد، آدم کجا می‌خواهد برود؟ خداست که باید دست آدم را بگیرد و هدایت کند و به مقصد برساند. قرآن «هادی» است، یعنی رهنمای ماست و در تمام طول مسیر هدایت به ما می‌گوید که چه کنیم و از چه راهی برویم. وقتی آدم راهبر نداشته باشد، هر اندازه هم ذات خوبی داشته باشد، به اتکای عقل خودش نمی‌تواند مسیر درست را تا آخر طی کند، تا چه رسد به آنکه بخواهد دیگران را هم راهنمایی کند. با عقل خودبنیاد که نمی‌توان تصور درستی از خدا و آخرت داشت و اینکه دقیقاً باید با دوست و دشمن چه رفتاری داشت و مصلحت و مفسدت در هر کار چیست؟ پس می‌توان گفت به این معنا پیامبر از دین و ایمان خبر نداشته است. «ضال» مگر به این معنی نیست که تو بی‌راه بودی و ما تو را رهبری کردیم و به راهی آوردیم؟

^۶. نهج‌الفصاحه، ص ۲۱

و سوم: **وَوَجَدَكَ عَائِلًا**، مگر تو را فقیر و عایله‌مند نیافتیم؟ «عائل» یعنی نیازمند و کسی که از عهده مخارج خانواده‌اش بر نمی‌آید. **فَأَعْنِي**. پس بی‌نیازت ساختم. پیامبر جوانی را مدتی را به چوپانی گذراند و بعد هم ابوطالب، که گفتیم خودش فقیر بود، او را به خدیجه معرفی کرد و محمد نزد او به کار تجارت پرداخت و یکی دو بار هم همراه کسانی که در خدمت خدیجه بودند، به سفری تجاری رفت. محمد در رفتار و اخلاق و عمل خود آنچنان پاکی و درستی و صداقت نشان داد که آن بانوی محترم شیفته‌ی او شد و خودش پیشنهاد ازدواج داد، با اینکه خدیجه قبلاً دو بار شوهر کرده و فرزندان بزرگی داشت و پانزده سال هم از او بزرگتر بود. به این ترتیب، محمد امین یکباره خانه و زندگی و کار و شغل و سرپناه پیدا کرد. پس از مبعوث شدن به رسالت هم، همسرش که شیفته‌ی شخصیت ایشان بود، هم ه ثروتش را در پای مکتب او ریخت و این فداکاری همسر باعث شد که دست پیامبر بسیار بازتر شود.

با یادآوری این سه خاطره یا واقع ه زندگی پیامبر است که خداوند می‌گوید پس چرا ناراحت و غصه داری؟ زندگی تو، از شیرخوارگی و کودکی و نوجوانی و جوانی در ساحت حمایت من گذشته است. حالا هم چه جای نگرانی است؟ من همچنان مانند گذشته با تو هستم.

خوب، حالا بحث این است که آیا خدا فقط می‌خواهد به پیامبرش دلداری و تسلی خاطر بدهد، یا می‌خواهد نتیجه‌ای هم بگیرد؟ آری، سه نتیجه گرفته است. سه رفع نگرانی از پیامبر با ذکر سه لطف خاص، و سرانجام سه نتیجه‌گیری.

اول: **فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ**. «فَ» یعنی بنابراین. می‌گوید حال که تو خودت مزه‌ی یتیمی را چشیده‌ای و آن را با تمام وجودت حس کرده‌ای، پس یتیم را از خود مران و خوار مدار. بر او قهر مکن. «قهر» یعنی چیرگی و خشونت و رفتار از بالا. رفتار قهرآمیز یعنی رفتار خشونت‌آمیز. می‌فرماید با یتیم مهربان باش. این اولین درس رسالت. خیلی فرق می‌کند که کسی چیزی را بداند، با کسی که آن را چشیده باشد. پیامبر خودش مزه‌ی فقر و تنهایی یتیمی را چشیده بود.

دوم: **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ**. «سائل» یعنی نیازمند و درخواست کننده. «نَهَرْ» هم یعنی نهیب زدن و از خود دور کردن. خوب، بعضی‌ها رفتارشان این‌طوری است دیگر. آقا رد شو برو! ما خودمان هزار جور گرفتاری داریم تو هم آمده‌ای سر بارمان بشوی! خرج خودمان در نمی‌آید، حالا یک چیزی هم باید به تو بدهیم! توصیه ه اکید شده در اسلام و در قرآن هم هست که اگر یک کسی آمد پیش شما و حاجتی داشت، اگر نداشتید و نتوانستید، لااقل با زبان نرم و خوش و عنرخواهانه، نه پرخاش‌جویانه، با او صحبت کنید. درواقع با همان زبان خوش به او چیزی بدهید و امیدوارش کنید که مثلاً ان‌شاءالله اگر گشایشی پیدا شود، چشم، حتماً در خدمتتان هستم و خیلی شرمندهام که نمی‌توانم فعلاً چیزی کارسازی کنم و خدمتی برایتان انجام دهم، و مانند اینها. یعنی لااقل حاجت مند را نباید آزرده کرد.

کسی که شخصیت خودش را خرد کرده و آمده از آدم تقاضا می‌کند که دیگر نباید نمک به زخمش پاشید. این درس دوم.

سوم: **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**. نعماتی را که خدا به تو بخشیده بیان کن و بر زبان بیاور. و این البته برای خود آدم مفید است، چون تلقین به خود است که چقدر خدا مشکلات مرا در زندگی حل کرده و در چه شرایط سخت و ناامید کننده دستم را گرفته و به دادم رسیده. و برای دیگران هم مفید است و آموزنده. ما معمولاً عادت کرده‌ایم که اگر چیزی داشته باشیم، هیچ وقت رو نکنیم. استدلال مان هم این است که ممکن است آن وقت مردم از آدم انتظار داشته باشند و توقع کنند. برای همین خیلی از کسانی که تمکزی دارند، آن را مخفی نگه می‌دارند. درحالی‌که خداوند به عکس و خلاف این رفتار فرمان می‌دهد و می‌گوید نعمت‌های خدا را که به شما داده، بازگو کنید. بیان نعمات خدا که نصیب ما شده، هم برای خودمان، از نظر تلقین مثبت، خوب است و هم برای دیگران. شکر نعمت بستگی به زاویه‌ی دید ما دارد. یکی از دوستان مثالی می‌زد: «می‌گفت خدا روزی دو نفر را زیاد کرد، بعد بچه‌ی هردو نفرشان بیمار شد. اولی گفت: بدشانسی را ببین! تا آمد پولی دستان را بگیرد بچه‌مان مریض شد و خرج رو دستان گذاشت. قربان خدا بروم که پول را نداده گرفت! بخشکی ای شانس! دومی گفت: خدایا قربان لطفت! که قبل از بیماری این بچه پول دوا و دکترش را فرستادی. ببینید هر دو حادثه یکی است، ولی واکنش یکی اعتراض است و ناراحتی و غم و غصه و طلبکاری و پیشامد را بدبختی و بدشانسی می‌داند، دیگری خوشحال است که خداوند پیش از آنکه بچه اش بیمار شود، مخارج درمانش را رسانده است. ببینید چقدر فرق است میان این دو. بنابراین، بیان نعمات الهی، به خود آدم کمک می‌کند و در حال و روحیه خود انسان تأثیر مثبت دارد.

باری، چنان که گفتیم، بعد از آن دوران تعطیل و وقفه در نزول وحی، پیامبر دلداری می‌یابد و آماده می‌شود که راه آغاز شده را با گام‌های استوارتر ادامه دهد. پس دلیل این نه باری که ضمیر «ک» در سوره آمده و افعال پس از آن که همه خطاب به پیامبر است، همین است که پیامبر را به ادام ه راه و ادای رسالتش دلگرم و امیدوار کند. ولی آیا این سوره روی سخنش فقط با پیامبر است؟ یا ما هم باید همواره آن را خطاب به خودمان بدانیم و برای ما هم پیام دارد؟ مگر ما در زندگی خودمان هر از گاهی ناراحت و غمگین و افسرده نمی‌شویم و گذشته یادمان نمی‌رود؟ پس، ما هم می‌توانیم مخاطب این آیات باشیم. ما هم می‌توانیم پرونده‌ی عمرمان را ورق بزنیم، آن‌گاه که مشکلات دامنگیرمان می‌شود. ما هم می‌توانیم به زندگی گذشته‌مان برگردیم و ببینیم که چه مشکلات و گرفتاری‌هایی داشتیم، چه در دوران کودکی چه در دوران بعد از آن، چه در کارمان، چه در زندگی و روابطمان، و صدها بار، هزاران بار، دیده‌ایم که لطف خدا چگونه شامل حال ما شده است و گره از کارمان باز کرده و یاریمان داده است.

تعبیری است از حضرت علی^(ع) که می‌فرماید: **عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ**^۷ یعنی من خدا را از این راه شناختم که هرگاه اطمینان داشتم که کاری را حتماً انجام خواهم داد، دیدم چنان نشد. و برعکس، وقت‌هایی که کارم گره خورده و به بن‌بست رسیده بود و هیچ فکر نمی‌کردم که درست شود، یکباره گره آن گشوده شد. پس دست دیگری پشت هم قضا یا است و آدم نمی‌تواند خیلی روی خودش حساب بکند. در هر حال، عرض کردم که این برای همه‌ی ما هست.

در مورد آن توصیه اول، یعنی سفارش درباره‌ی یتیم هم باید به این نکته توجه داشت که در آن دوران، که نه دولتی بود و نه بودجه‌ای وجود داشت، جنگ‌هایی در می‌گرفت که تلفات زیادی به بار می‌آورد چنان که گاه بیست تا سی درصد مردان قبیله کشته می‌شدند و مرتب یتیم روی دست جامعه می‌ماند؛ به ویژه که در آن موقع هر خانواده فرزندان زیادی داشت و اگر مثلاً صد نفر در جنگ کشته می‌شدند و هر کدام هم به طور میانگین پنج فرزند داشتند، یکمرتبه ۵۰۰ کودک یتیم و بی‌سرپرست می‌شدند و کسی نبود آنها را اداره کند. یعنی در آن روزگار، اداره یتیم مسئله‌ی روز، به شمار می‌رفت. الان در جامعه‌های پیشرفته امروزی دولت‌ها تقریباً این مشکل را حل کرده‌اند. یعنی همان کاری را می‌کنند که ما مسلمان‌ها، با این همه توصیه که در دین ما در این مورد شده، باید می‌کردیم. اینها در تجربه‌ی عملی راحل آن را پیدا کرده‌اند. الان دیگر یتیم به آن معنای قدیم و مادی لااقل در جامعه امروز غربی وجود ندارد. بودجه‌هایی در نظر گرفته و اختصاص داده شده و دولت هزینه سرپرستی یتیمان را تأمین می‌کند. حتی مادر هم اگر از کودک یتیم خود نگهداری کند، پولی برای مخارج بچه به او می‌دهند، به جای آن که سرپرست برای بچه بگیرند، حالا چه زن طلاق گرفته باشد یا شوهرش را از دست داده باشد. در جوامع پیشرفته با قوانینی که دارند یتیمان لااقل از نظر مالی تأمین شده‌اند، حالا به استثنای بعضی از مناطق محروم یا طبقات دیگری که بالاخره در هر جامعه‌ای هست. اما با این حال، نمی‌توان گفت که مشکل یتیمی بکلی از این جوامع رخت بر بسته است. در مملکت ما که البته این مشکل بیداد می‌کند. ما الان بچه‌هایی در کشورمان داریم که ظاهراً یتیم به حساب نمی‌آیند، ولی در واقع یتیم هستند، حالا چه برسد به آنهایی که پدر خود را از دست داده و واقعاً یتیم‌اند. آنها دیگر دچار ظلم مضاعف‌اند. محرومیت شان مضاعف است. و بعد هم تنها مسئله‌ی مالی نیست. یتیم که فقط نان و آب نمی‌خواهد؛ یتیم محبت می‌خواهد، لبخند می‌خواهد، در آغوش گرفتن می‌خواهد. بنابراین، یک جنبه قضیه این است که اگر در خانواده‌ای سایه‌ی پدر و مادر بالای سر فرزندان باشد آنها باید همواره به فکر محرومان جامعه خود باشند. و این یکی از درس‌های بزرگ این سوره است. و همین جا بد نیست این را اضافه کنم که مراد از «سائل» و نیازمند حتماً کسی نیست که بیاید پیش آدم دست‌گذاری دراز کند، اطراف ما پر از نیازمند است. «سائل» سؤال کننده است و «سؤال» یعنی نیاز. و نیاز همواره وجود دارد.

^۷. نهج البلاغه، «کلمات قصار»، کلمه ۲۵۰

درس بزرگ دیگر این سوره یادآوری لطف و یاری‌های خدا در زندگی ماست. و بازگوکردن نعمات خدا و پیوسته بیان کردن آنها. باز هم باید خاطر نشان کنم که ما مُنعمی داریم که هر نعمتی از اوست، و این یکی از درس‌های بسیار مهم و اساسی قرآن است. این دعای پیامبر را شنیده اید که: **اَللّٰهُمَّ مَا بَنَّا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ**. یعنی خدایا، هر نعمتی که ما از آن برخورداریم، اگر چشم داریم، اگر گوش داریم، اگر بدن سالم داریم، اگر ثروت داریم، راحتی و رفاه و پدر و مادر و خانه و زندگی خوب داریم، همه از تو است، **لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ فِئْتَا عَذَابِ النَّارِ**. صدق الله العلی العظیم.